



پیغام عشق

قسمت نهصد و ششم



«به نام خدا»

پیغام معنوی برنامه ۸۶۷ 

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۴

بر دل خود کم نه اندیشه معاش

عیش، کم ناید، تو بر درگاه باش

به مرکز خودت اندیشه معاش را نگذار این قدر فکرهای همانیده نکن؛ خدایا چه می شود؟ خدایا من فلان چیز را به دست می آورم؟ نمی آورم؟ همسر پیدا می کنم؟ از آن خوشبختی می گیرم؟ اگر فلان چیز را به دست نیاورم چه می شود؟ من اگر کام فرعونى نگیرم چه می شود؟

می گوید زندگی کم نمی آید، زندگی به وفور وجود دارد، از شادی کم نمی آید، شادی و خوشبختی به وفور وجود دارد، تو فضا را باز کن در درگاه خدا باش.

سوره مبارکه طه (۲۰)، آیه ۱۳۲ می فرمایند:

«کسان خود را به نماز فرمان ده و خود در آن کار پای بفشار، از تو روزی نمی خواهیم، ما به تو روزی می دهیم و عاقبت خیر از آن پرهیزگاران است.»

یعنی مرتب باید همدیگر را به فضاگشایی و حضور و صبر دعوت کنیم. نماز در اینجا یعنی وصل شدن به خداوند و باید بفهمیم که خداوند از ما روزی نمی خواهد و به ما روزی می دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

من نمی گویم مرا هدیه دهید

بلکه گفتم لایق هدیه شوید



از زبان خداوند من نمی‌خواهم که شما برای من هدیه و پیشکش بیاورید بلکه می‌خواهم که فضا را باز کنید تا لایق گرفتن هدیه از من شوید، من می‌خواهم به شما هدیه دهم، منتها اول باید مرکزت عدم شود و هیچ چیزی در آن نباشد، نیستی باید باشد تا آنگاه لایق دریافت نعمت‌های مادی و معنوی از طرف من شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۵

این بدن خرگاه آمد روح را

یا مثال کشتی مر نوح را

این فرم ما، بدن ما و چهار بعد ما مثل یک چادر است برای روح ما، سیستم تنی ما یک پایگاهی است که روح به آن سوار شده، روح در خدمت این خرگاه نیست. کشتی را درست می‌کنند تا نوح سوار آن شود، نه اینکه کشتی سوار نوح شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۶

تُرک چون باشد، بیابد خرگهی

خاصه چون باشد عزیز درگهی

اگر ترک، ترکمن باشد یعنی اگر شما از جنس زندگی باشید، مطمئن باشید که چادر پیدا می‌کنید و به زندگی زنده شوی وسایل بیرونی زندگی‌ات هم می‌آید، می‌گویند به فکر چادر نباش اول ترکمن شو، به خصوص ترکمنی هم که عزیز درگاه خدا باشد، یعنی ما به‌عنوان انسان گرامی داشته شده‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تاج کرمناست بر فرق سرت

طوق اعطیناک آویز برت



تاج پادشاهی گرمنا روی سر ماست یعنی خداوند می خواهد در ما به بی نهایت خودش زنده شود و آویز بخشش بی نهایت فراوانی در ما هست. پس ما اول باید ترکمن شویم چادر خودش پیدا می شود. نباید فکر کنیم اگر زنده شویم چهار بعد ما چجوری می شود، اتفاقاً این چهار بعد ما بهترین می شود چون یک ریشه داریم وصل به زندگی ست ما می آییم بالا بعد تن پیدا می شود، فکر پیدا می شود، هیجان پیدا می شود و این چهار بعد هم، به هم بافته شده اند، روی هم اثر می گذارند ولی تغذیه شان از آن حضور است. ما عزیز درگاه خدا هستیم به موجب همین گرمنا و عطا کردن فراوانی خدا به ما.

در آخر بیت جادویی مولانای جان:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست

اگر ببارم، از آن ابر بر سرت ببارم

با سپاس

شهره از مهرشهر کرج



با سلام. خلاصهٔ غزل شمارهٔ ۲۹۹۶ از دیوان شمس مولوی، تفسیر شده در برنامهٔ ۹۰۷.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۹۹۶

گر من زدست بازی هر غم پزولمی

زیرک نبودمی و خردمند، گولمی

اگر من از بازی و شوخی هر غمی یا هیجانان من ذهنی و همانیدگی‌های مرکزم آشفته بشوم و از کم و زیاد شدن داشته‌هایم حالم خوب یا بد شود، در این صورت اسم من را نباید خردمند و زیرک گذاشت، بلکه نادان و احمقی بیش نیستیم. ما از جنس خدا هستیم. زیرکی و خردمندی ما موقعی است که ما تسلیم می‌شویم و در اطراف اتفاقات این لحظه که ذهن نشان می‌دهد، فضا را می‌گشاییم، و مسئولیت هشیاریمان را به‌عهده می‌گیریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۹۹۶

گر آفتاب عشق نبودیم، چون زحل

که در صعود اندوه، و گه در نزلمی

من ذهنی به‌نظر ما مهم است ولی اگر عشق نباشد، در این صورت ما مانند سیاره زحل که بزرگ و دور است، ولی قادر نیست حال خوبش را نگه دارد، حالمان به لحاظ ذهنی، با کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها گاهی خوب و گاهی بد می‌شد. در حالی که زندگی به‌صورت مرکز عدم یک حال خوب و شادی بی‌سبب دائمی است، لزومی ندارد که حالمان تغییر کند. اگر رشتهٔ فکرهای ما در این لحظه پاره بشود، و آفتاب عشق به‌صورت وحدت از مرکز ما طلوع کند و بالا بیاید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۹۹۶

ور بوی مصر عشق قلاووز نیستی

چون اهل تیه حرص، گرفتار غولمی



عشق دائماً قلاووز است. اگر بوی عشق رهبر ما نباشد، ما مانند اهل بیابان حرص، یعنی انسان‌های همانیده گرفتار راهنمایی‌های غول من‌ذهنی می‌شدیم. وقتی همانیده می‌شویم، می‌افتیم به بیابان ذهن و زندگی و خوشبختی را در همانیدگی‌ها جستجو می‌کنیم، ولی وقتی به آنها می‌رسیم، می‌بینیم آنها آب زندگی را ندارند؛ پس من باید فضا را باز کنم و به صورت آفتاب از مرکز عدم طلوع کنم، و با زندگی در این لحظه به وحدت برسم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

ور آفتاب جان‌ها خانه نشین بُدی

در بند فتح باب و خروج و دُخولمی

مولانا می‌گوید، هر انسانی استعداد این را دارد که با گشودن فضای درونش، آفتاب جانش طلوع کند، اما اگر این آفتاب عشق با فضا بندی و ماندن انسان در افسانه من‌ذهنی خانه‌نشین شود، انسان مشغول مسئله‌سازی و حل مسئله می‌شود. یعنی همیشه برای خودش یک سری مسایل را درست می‌کند، بعد شروع می‌کند به فتح باب کردن یعنی گشودن در؛ به این معنی که ما وارد مسئله می‌شویم و از آن خارج می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

ور گلستان جان نبدی مُمتحن نواز

من چون صبا ز باغ وفا کی رسولمی؟

زندگی ما را امتحان می‌کند، می‌خواهد ببیند که آیا ما شناسایی کرده‌ایم که چیزی در مرکز ما نباید باشد؟ اگر ما همانیدگی‌ها را شناسایی کنیم و با کشیدن درد هشیارانه آنها را ببندازیم، گلستان یکتایی، خداوند، ما را دوست دارد و نوازش می‌دهد و من انسان مانند باد صبا از باغ وفا، یعنی یکتا شدن با خداوند در این لحظه اقرار به الست می‌کنم. همان‌طور که باد صبا گل‌ها را زنده می‌کند و به هر چه می‌رسد زنده‌اش می‌کند، انسان هم از فضای یکتایی پیغام‌های



زنده کننده می آورد. هم برای خود و هم برای انسان های دیگر. پس عشق، خداوند، نوازش کننده انسان های درد هشیارانه کشیده و از امتحان قبول شده است. اما من ذهنی این را نمی فهمد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

عشق ار سماع باره و دف خواه نیستی

من همچو نای و چنگ، غزل کی سُخولمی؟

عشق همه اش با شادی همراه است. اگر کسی بتواند فضا را باز کند و هشیارانه با او یکی شود، این حالت عشق است. اگر عشق حقیقی باشد می خواهد با پویایی بر قصد و دائماً اسباب های شادی را طلب کند. و مولانا می گوید، من مانند چنگ و نی در دستان خداوند هستم، و او مرا می نوازد، و من غزل می خوانم. تمام چهار بعد مادی من و مرکز خالی من در این غزل خوانی به من کمک می کند و این غزل پر از شادی است. پس اگر خداوند نمی خواهد، شادی خودش را در کائنات پخش کند، در این صورت چرا تمام وجود مادی من و مرکز خالی من غزل خوان است؟ بنابراین هر غم و درد من ذهنی که از همانیدگی ها می آید محکوم است و ارزش ندارد و با خداوند نمی خواند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

ساقیم گر ندادی داروی فربهی

همچون لب زجاج و قدح در نُحولمی

می گوید اگر خداوند به من داروی سلامتی نمی داد، من مانند لب شیشه که نازک است، به لحاظ روحی به سوی لاغری می رفتم و چیزی از هشیاری ایزدی ام نمی ماند. سلامتی روح و چهار بُعد ما بستگی به این دارد، که ما داروی سلامتی را لحظه به لحظه از زندگی بگیریم. زندگی در من ذهنی سبب می شود، که داروی شفابخش کمی وارد چهار بُعد ما بشود.



پس این که به لحاظ سلامتی جسمی و فکری و هیجانی و همین طور میزان جانداری ما با بالا رفتن سن ما پایین می آید، دلش سلطه من ذهنی بر ماست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

گر سایه چمن نبدی و فروع او

من چون درخت بخت خسان بی اصولمی

اگر این لحظه فضای درونمان را بگشاییم، سایه خداوند بر سر ما می افتد، که انعکاس آن در بیرون زیباست و ما با او یکی می شویم و آثارش را در جسم و فکر و هیجان و جانمان می بینیم، اما اگر فضا را ببندیم و منقبض بشویم. در این صورت رویمان به جهان است، ممکن است جهان را به دست بیاوریم، مثل قدرت، پول، ثروت مالی، که انسان را چشم گیر می کند، و انسان به ظاهر دیده می شود ولی به ریشه زندگی ممکن است وصل نباشد. ما به نسبت علاقه و حرصمان به اتفاقات می فهمیم که واقعاً ریشه در زندگی داریم، یا مانند درخت بخت خسان، یعنی من های ذهنی بی ریشه هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

بر خاک من امانت حق گر نتافتی

من چون مزاج خاک، ظلوم و جهولمی

امانت خداوند عشق است که به انسان واگذار شده، و بین همه موجودات، این انسان است که مجدداً با تشخیص و شناسایی، خودش همانیدگی ها را که جنس موقت اوست، هشیارانه می اندازد و به خدا زنده می شود. حال به این خاک که همانیدگی ما و جسمی که از این خاک به وجود آمده، اگر تافتن نور از فضای گشوده شده نباشد و این فضای باز شده که امانت عشق است و فقط به ما داده شده است را قبول نکنیم، و در من ذهنی بمانیم، این حداکثر ظلم و نادانی است.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

از گور سوی جنت اگر راه نیستی

در گور تن چرا خوش و با عرض و طولمی

از گور تن، از این من ذهنی به سوی بهشت یعنی فضای گشوده شده راه است. ما از طریق همانیدن من ذهنی درست می کنیم. من های ذهنی یک جورند، ولی در محتوایش فرق می کنند. مثلاً هم هویت شدن با باورها؛ نوع باورها فرق می کند، ولی همانیدن با باور یکی است. بنابراین از گور ذهن به سوی جنت راه است و مولانا می گوید، اگر راه نبود، در این صورت در گور تن که حالمان خوب است و این قدر امکانات داریم، این از کجا می آید؟ پس از آن ور به این ور راه است، و از این ور به آن ور راه است. منتها این راه برای من ذهنی ما بسته است. می تواند باز بشود. اگر در اطراف اتفاقات این لحظه فضاگشایی کنیم و طلب صادقانه داشته باشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

ور راه نیستی به یمین از سوی شمال

کی چون چمن حریف جنوب و شمولمی

از ما به سوی خدا راه است، و از خدا هم به طرف ما راه است و خدا از رگ گردن به ما نزدیک تر است. پس اگر از من ذهنی به طرف زندگی راه نبود، در این صورت من انسان چجوری خودم را در معرض بادهای زنده کننده جنوب و شمال قرار می دادم و این بادهای را حس می کردم؟ بادهایی که از فضای گشوده می آیند و زنده کننده و حیات بخش هستند، و می توانند ما را سرسبزتر و آبادتر کنند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

گر گلشن گرم نبدی، کی شکفتمی

ور لطف و فضل حق نبدی، من فضولمی

اگر گلشن گرم ایزدی نبود، من شکوفا نمی‌شدم و انسانی که از نعمت‌های خداوند استفاده می‌کند ولی بلد نیست، با فضاگشایی و آوردن کن‌فکان به مرکزش از گلشن گرم چیزی بگیرد، و شکوفا بشود، در این صورت یک موجود اضافه در این کائنات است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

بس کن، ز آفتاب شنو، مطلع قصص

آن مطلع ار نبودی، من در افولمی

می‌گوید خاموش باش، و من ذهنی و طرز زندگی آن را رها کن. قصه زندگی تو آن نیست که من ذهنی‌ات تعریف می‌کند. قصه زندگی‌ات را از آفتابی که از مرکز طلوع می‌کند، بپرس که قصه را چجوری آغاز می‌کنند. اگر این محل آغاز فضای گشوده شده نبود ما به افول می‌رفتیم، و ما در زندگی با من ذهنی می‌توانیم افول را از بدو تولد تا پیری ببینیم.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور

رقیه از اردبیل

«به نام خدا»

قصه‌ای از دفتر ششم مثنوی که مولانا در این قصه، انسان حریص و ترسو را به خاطر داشتن من‌ذهنی، کور خطاب می‌کند و مثل مورچه‌ای می‌بیند که در خرمنگاه بزرگ گندم به دانه‌ای می‌چسبد و می‌لرزد و با خود حمل می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۰۶

مور بر دانه بدان لرزان شود

که ز خرمن‌های خوش‌اعمی بود

*اعمی: کور

مورچه دانه کوچکی را برمی‌دارد و لرزان و ترسان با خود می‌برد، انگار مورچه، خرمن بزرگ گندم را نمی‌بیند که به آن دانه می‌چسبد. آیا ما این کوری به نعمتهای خداوند را در خود می‌بینیم؟ و می‌بینیم که به دانه پول، خانه، شغل و مقام چنان می‌چسبیم که از ترس از دست دادن آنها با هم می‌جنگیم و زندگی یکدیگر را نابود می‌کنیم، زیرا خرمن بی‌نهایت عدم را نمی‌بینیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۵

خرمن ارواح نهایت نداشت

مورچه‌ای چیز محقر گرفت



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۰۷

می‌کشد آن دانه را با حرص و بیم

که نمی‌بیند چنان چاش کریم

ما با پول و نقش‌هایمان مثل نقش مادری، همسری، فرزندی، معلمی، استادی هم‌هویت هستیم و به این نقش‌ها چنان هویت می‌دهیم و با حرص به دشمنان می‌کشیم که اصلاً یادمان می‌رود پول برای خرج کردن است، مادر برای عشق دادن است و یا همسر برای همراهی است. ما از قضاوت‌های من‌های ذهنی می‌ترسیم و خرمنهای بی‌نهایت هدایت، عقل، قدرت و امنیتی که از عدم می‌آید را نمی‌بینیم، می‌خواهیم فرزندانمان مثل ما فکر کنند، همسرمان را کنترل می‌کنیم، پولمان را جانمان می‌پنداریم و به کوثر و فراوانی زندگی کور هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۰۸

صاحب خرمن همی گوید که هی

ای ز کوری پیش تو معدوم شی

صاحب خرمن که خداست به مورچه که ما هستیم می‌گوید، آگاه باش، تو آنقدر کور شده‌ای که هر شیء از بین رفتنی را اصل می‌شماری و اصل زندگی را که بی‌نهایت عدم است نمی‌بینی.

مولوی، مثنوی دفتر ششم، بیت ۸۰۹

تو ز خرمن‌های ما آن دیده‌ای

که در آن دانه به جان پیچیده‌ای



صاحب خرمن که خدا و زندگیست به ما می گوید، آیا تو از این همه نعمت‌های من یک دانه دیده‌ای و بر آن می لرزی؟ ما به پول، همسر، فرزند و دیگر متعلقاتمان می چسبیم و فراموش می کنیم که این‌ها نعمت‌هایی است که با عشق و فضاگشایی از طریق آنها می توانیم به منظور اصلی زندگی که زنده شدن به خدا و مردن به من ذهنی است برسیم، نه تنها منظور اصلی را فراموش می کنیم بلکه آنها را مرکزمان می گذاریم و با درد و نگرانی به جان خود می پیچیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۵۷

حرص چون خورشید را پنهان کند

چه عجب که پشت بر برهان کند

حرص و ترس عینک‌های تیره همانیدگی‌ها هستند که ما زندگی را از پشت آن تاریک می بینیم و همیشه می ترسیم که یک چیزی را از دست بدهیم، خورشید هشیاری ما پشت این پرده پنهان است و عجیب نیست که حاضر نیستیم به حرف بزرگانمان گوش کنیم. ما چنان معتادگونه به دردها و دانه‌های همانیدگی پیچیده‌ایم که با هیچ برهان و دلیلی ول‌کن معامله نیستیم و حتی دانش بزرگان را انکار می کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۰

ای به صورت ذره کیوان را بین

مور لنگی رو سلیمان را بین

صورت‌ها، فرم‌ها و هر چیزی که به آن می چسبیم و آن را مرکزمان می گذاریم، همه آنها ذره‌ای هستند در مقابل کیوان که نماد فضای یکتایی این لحظه است، اگر با آنها همانیده نباشیم و از روی عشق با چشم عدم بینیم، متوجه می شویم که می توانیم مور لنگ نباشیم و همانیدگی‌ها را حمل نکنیم، زیرا سلیمان و خدائیت و عظمت زندگی پشت ماست.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۱

تو نه‌ای این جسم تو آن دیده‌ای

وارهی از جسم گر جان دیده‌ای

ما این جسم و دردهای من‌ذهنی نیستیم، اگر سکوت کنیم و عقب بکشیم به صورت حضور ناظر فکرهایمان را می‌بینیم، پس ما فکرها و صورت‌ها نیستیم، ما فضای دربرگیرنده فکرها و جسممان هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۲

آدمی دیده‌ست باقی گوشت و پوست

هر چه چشمش دیده است آن چیز اوست

فیزیک‌دانان می‌گویند، مشاهده‌کننده جنس مشاهده‌شونده را تعیین می‌کند. اصل آدمی دیده اوست نه پوست و گوشتش، پس چقدر مهم است که دید ما پاک و یَنْظُر به نورالله باشد تا پرده‌های جهل من‌ذهنی را یکی یکی پاره کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۰

چشم او یَنْظُر به نورالله شده

پرده‌های جهل را خارق بده

*خارق: پاره

پس مولانا با این ابیات به ما گفت که مثل مور لنگ نباشیم که به دانه‌ای می‌چسبد و سالیان عمرش این دانه‌های همانیدگی را حمل می‌کند. ما سلیمان و پادشاهی هستیم که با فضاگشایی می‌توانیم به خرمن خرد و فراوانی عشق خدا



دست پیدا کنیم. ما مسئول بیداری و هشیاری خود هستیم، ما مسئول باز کردن روزن این لحظه با شکرگزاری هستیم. همین لحظه که با بزرگی چون مولانا قرین شده‌ایم و از چشمهٔ فراوانی برنامهٔ گنج حضور، قدح قدح شراب خرد می‌نوشیم، چشم ما بِنظر به نور الله شده است، پس با تعهد در این راه از عنایت خدا چشم‌هایمان گشوده می‌شود و از لطف و محبتش چشم‌هایمان فروکش می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۸

جز عنایت که گشاید چشم را؟

جز محبت که نشاند خشم را؟

پس چشم‌هایمان را عادت دهیم که با نور خدا ببیند و به سوی روشنایی خو کند. ما باید به خود کمک کنیم تا از رحیم من ذهنی زاییده شویم و بدانیم این رحیم ذهن برای هشت، نه سال اول زندگی مان لازم بوده است، باید درد هشیارانه بکشیم تا مسیح و هشیاری خود را از این رحیم ذهن زایمان کنیم و گرنه مثل خفاشی می‌شویم که از روشنایی و اصل خود می‌ترسد و نور عدم را نمی‌شناسد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۶

چشم را در روشنایی خوی کن

گر نه خفاشی، نظر آن سوی کن

با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گرامی 

دیبا از کرج



با سلام: مثنوی‌های ازبرنامه ۹۱۴

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهدِ فرعونى، چو بی توفیق بود

هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق بود

اگر شقِّ دوم است آن جهدِ فرعونى است توفیق ندارد. هرچه می‌دوزیم در واقع پاره دوزی می‌کنیم، نمی‌دوزیم. اگر حرف زدیم حواسم جمع باشد حتی یک لحظه جهد بی توفیق انجام ندهم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند

بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

من سعی دارم گل سرخی شوم که با طبیعت پرورش می‌یابد و با طبیعت از این جهان می‌رود. همه می‌توانیم. نفس و شیطان هر دو یکی هستند یا فرشته و عقل هر دو یکی هستند برای دلیل و حکمت در دوشکل کاربرد دارند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۴

با تو بی لب این زمان من نو به نو

رازهای کهنه گویم، می‌شنو



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۵

ز آنکه آن لبها ازین دم می‌رمد

بر لب جویِ نهان بر می‌دمد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۶

گوش بی‌گوشی درین دم برگشا

بهر رازِ یَفْعَلُ اللهُ ما یَشا

رازهای کهنه را نو به نو می‌شنویم ما بدون گوش غرق دریای یکتایی می‌شویم پس فضا را باز می‌کنیم و تسلیم می‌شویم.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۷

«بَدِيعِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»

«آفریننده آسمان‌ها و زمین است. چون اراده چیزی کند، می‌گوید: «موجود شو. و آن چیز موجود می‌شود.»»

همیشه دوست داشته‌ام و چراها نشوم همه برای من سخت بودند استدلال‌ها توضیحات یا با فلسفه و دلیل خدا را پیدا کردن از نظر من بسیار سخت بود و من با زیاد نوشتن این مطالب شما جوابهای نهائی را پیدا کرده‌ام و توکل می‌کنم و ادامه می‌دهم.

با سپاس جناب مهندس شهبازی بزرگوار

شاگرد همیشگی شما: پردیس کسرائی



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com